

دختری آن سوی تاریکی

ال. بی. آن

مترجم: اکرم شکرزاده



دختری آن سوی تاریکی

..... نویسنده: ال. بی. آن • مترجم: اکرم شکرزاده
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۸۵-۰۱۳-۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: آن، ال. بی. Anne, L. B. □ عنوان و نام پدیدآور: دختری آن سوی تاریکی / نویسنده ال. ن. آن؛ مترجم اکرم شکرزاده؛ مدیرگروه ترجمه اکرم شکرزاده؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲. □ مشخصات ظاهری: ۱۵۹ ص.، ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س. م. □ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۸۵-۰۱۳-۴ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: The girl who became a warrior. □ موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۱ م. □ Young ۱st century -- adult fiction, English □ شناسه افزوده: شکرزاده، اکرم، ۱۳۶۲-، مترجم □ رده بندی کنگره: ۷/PZY رده بندی دیویی: [ج] ۹۲/۸۲۳ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۹۴۰۵۳ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

فصل اول	۶
فصل دوم	۱۴
فصل سوم	۱۹
فصل چهارم	۲۲
فصل پنجم	۲۸
فصل ششم	۳۲
فصل هفتم	۳۸
فصل هشتم	۴۲
فصل نهم	۵۰
فصل دهم	۵۷

فصل یازده	۶۳
فصل دوازده	۷۲
فصل سیزده	۷۶
فصل چهارده	۷۹
فصل پانزده	۸۷
فصل شانزده	۹۳
فصل هفدهم	۱۰۰
فصل هجده	۱۰۷
فصل نوزدهم	۱۱۴
فصل بیستم	۱۲۱
فصل بیست و یکم	۱۲۳
فصل بیست و دوم	۱۲۸
فصل بیست و سوم	۱۳۴
فصل بیست و چهارم	۱۳۹
فصل بیست و پنجم	۱۴۴
فصل بیست و ششم	۱۵۱



فصل اول

از پایان کتاب دختری آن سوی خورشید...

در سالن اجتماعات نشستم و به صندلی خالی چانا خیره شدم. چند تا از بچه‌ها به من لبخند زدند. فکر نمی‌کردم هرگز آن گروه‌هایی که در سالن غذاخوری جداگانه دور هم جمع می‌شدند را دوباره ببینم. البته از این که یک چیزهایی هم قرار بود تغییر کند خوشحال بودم.

هنگامی که مسئول سالن مشغول حضور و غیاب دانش‌آموزان بود، آریل وارد سالن شد و قبل از این که روی صندلی‌اش که جلوی من بود بنشیند، دستش را دور گردنم انداخت. آن دختر با این رفتارهایش روزی آدمی پرشور و احساسی از من می‌ساخت. دختر دیگری وارد سالن شد و پشت میز چانا نشست. لبخندی به او زدم و رویم را برگرداندم. به بیرون پنجره زل زدم، می‌خواستم با این کار اشک‌هایی را که در چشمم جمع شده بودند پنهان کنم. باید از آن اشک‌ها می‌خواستم به جایی که از آن آمده بودند برگردند. شینا، اشکالی ندارد. اشکالی ندارد. حالت خوب می‌شود. فقط باید یادش را در قلبت زنده نگه داری و هیچ وقت فراموشش نکنی.

پرنده‌ای را دیدم که از پنجره عبور کرد، روی شانه‌ام نشست و اشکی را که روی گونه‌ام بود پاک کرد.

صدای کسی را شنیدم که گفت: «تو روی صندلی من نشستی.»
برگشتم.

فکر کنم از جا پریدم. ما کنار میزش نقش بر زمین شدیم.
چانا خندید و گفت: «شینا، انگار خیلی به آب و آتش می‌زنی من رو به کشتن بدی؟»

آریل همان طور که کمکم می‌کرد بلند شوم، هرهر می‌خندید.
«خانما، لطفاً سر جاتون بشینید.»

ما سر جایمان نشستیم. چانا به جلو زل زده بود. «اگه همین جور بروبر نگام کنی، نیشگونت می‌گیرم.»

آن قدر از خوشحالی در پوست خودم نمی‌گنجیدم که می‌توانستم در تمام فضای بین صندلی‌ها پشتک بزنم.

آرام در گوشش زمزمه کردم: «چه جور اومدی این جا؟»
 «یه نفر واقعاً خیلی دوست داره. فکر کنم بدجوری قلبش رو بردی.»
 حالا می‌تونیم برویم سراغ بقیه داستان...
 نیشم تا بناگوش باز شد. سرم را بالا آوردم و به سقف نگاه کردم و زیر لب زمزمه کردم:
 خدا یا شکر! آریل رو به من کرد، او هم به اندازه من نیشش باز بود.
 چندین بار سرتاپای چانا را ورنده‌ای کردم، هنوز باورم نمی‌شد که او آن جا سرومروگنده
 ایستاده بود. همه چیز را از نظر گذراندم: بافت فرانسوی گیسش که از سمتی به سمت
 دیگر فرق سرش کشیده شده بود و در آبشار موهای فر ضخیمی که تا کمرش امتداد
 داشت ناپدید می‌شد، گوشواره‌های حلقه‌ای کوچکش و نحوه تاب دادن مداد بین
 انگشت شست و اشاره‌اش.
 چانا همان طور که دفترش را خط خطی می‌کرد، بالحنی آهنگین گفت: «بدجوری
 حالت گرفته‌س.»
 به سمت میزش خم شدم تا نگاهی دقیق‌تر بیندازم که ناگهان بوی شیرین بیان به
 مشامم خورد. او تصویر یک شخص ظریف جثه با سری آب‌نباتی و گوش‌هایی بزرگ را
 کشیده بود. با صدای آرامی لب زد: «تئودور.»
 یک دفعه ریشه رفتم و صدایم خیلی از کنترل خارج شد.
 چانا آن صفحه دفترش را کند. «این رو بزن روی کمد تئودور.»
 با خنده گفتم: «نخیر، دست خودت رو می‌بوسه.»
 معلم دستش را جلوی دهانش برد تا ما را ساکت کند. «دختر!...»
 همان طور که پاشنه پاهایم را به زیر میز می‌کوبیدم، به سمت جلو برگشتم. اصلاً
 نمی‌توانستم احساس سردرگمی و شادی محضی را که از بازگشت چانا داشتم پنهان
 کنم.
 وقتی حضور و غیاب صبحگاهی داشت تمام می‌شد، دختری با موهای بلوند که
 نوک موهایش را مشکی کرده بود در فضای بین صندلی‌ها حرکت می‌کرد و جزوه‌ای را
 روی تمام میزها می‌گذاشت.
 چانا نگاهی به ناخن‌های مصنوعی آن دختر انداخت و گفت: «ناخن‌اش رو،
 مصنوعی‌ان.»
 یکی از دانش‌آموزانی که قسمت جلوی سالن نشسته بود پرسید: «این دیگه چیه؟»
 معلم در حالی که با پارچه‌ای لنز عینکش را تمیز می‌کرد گفت: «این نمودار به شما
 نشون می‌ده که درون‌گرایید یا برون‌گرا.»